

آنچه با او من برهنه گارین کرده ایم ^{با ناصیبی بی لاف} جای آن در کدنگی همین دروازه

اگر نه از گل نور بسته بوی یار آید ^{هلاک} هوای بیخ تماشای من چه کا آید

از جای تو من نوشته بزم خیم ^{حکیم ز قنای کاشی} من گویم تو چه کردی تو بگو من چه کنم

از بزم عشق زنجیری که برای من است ^{ملاذوق اده ستانی} چشمها بکشود و حیران هوای من است

آمدیم در میان بسته اند ^{اهدال اصغفات} زندان باده نوشن با تم نشسته اند

ای که گفتی عشق را در آن جهان کرده ^{میدوم است آبادی} کاش میگفتی که جهان آنچه مان کرده

از دوست بدمن توان برود کایت ^{ستد جلال عضد بوی} از دوست بجا که از اغیار کایت

ای سباتوبه که چون تو بدیر سینه من ^{معتد جای} خورویان بشکستند سیک چشم زدن

ای ل از راه فنا چند مکر کردی ^{بخت قلی خان زینکه} بیش ازین نیستی کای بر کردی

آن بت فریب من لاغریان از زمان ^{سراج الدین سکره} عشق من فریب باند صبر من لاغری شود

از جور پیش نه خلق جهان رسد ^{موید الدین شفی} شاه از دور چشم تو من همان رسد

اشک خرمی رخ و چهره زوی ارم ^{ظریف اصغفات} نام از دور و نام که چه زوی ارم

ای دولت بی بوی ز دستار آزار ^{ستای} ز بند ز هم ستان لگن این مقدار با

اگر نیست اسجد بر تان کردن ^{خواجده ایضا الدین سبکی} توان بتی که ترا سجد می توان کردن

آن که صورتش ز مقابل نمی رود ^{معتد کاشی} از دیده گرچه می رود از دل نمی رود

اگر می بینم با غیر غیرت می کشد ز بزم ^{عشق کما حق} و اگر چشمم از تو می پشم بزم بزم بزم

اگر چه نیست سخن و در حشمت زبیه ما ^{سوره المدین علی خاک اند} غم شراب شهن گون بود و فیه ما

ای که ایست به جان زین غیب نداشت ^{حریف} هشت پیش تو عیان آنچه نهان دل است

ای که منم میکنی از عشق خسارش بین ^{حرف} و می که میگویی مر از راه قنارش بین

این بلیدت است بجان دل بکینه ما ^{مجرای کاشان} که غم صد نشین پاک شد از سینه ما

آن خال عنبرین که نگارم ز بروده ^{ایضا} دل می پرواز آنکه بوجه نکو زوق

این گوشتکاری که بلا می آید دین است ^{معنی} صخره بر انداخته در خانه زمین است

این خانه بر انداز که در خانه زمین است ^{نود جهات} بهما از تمسای من خاک نشین است

از خیشن نسیم سحر گاه لاله ما ^{احدیگ} بزکند گرز و در چوستان بیایه ما

از صد هزار آفتاب منگی از یاضین ^{سایب تبریزی} گل کرده است ز گرج چشم تیان شد

آنقدر سهری از طالع خود میخواهم ^{ایضا} که پر از بوشه کنم چاه ز نخلان ترا

چشمه آب حیات

پیش او سخن از حال زار من بکشید ^{شرف جهان قزوینی} بدین نهانه بکلمه بایر من میکنشید

پست آفتم ز مرفون کهن نهانه خویش ^{بابا فتاحی} باین بهانه مگر آرش بخانه خویش

ز روز بجز مرادیده بسن گهر بار است ^{قاسم کاهی} شمی که ماهه نباشد ستاره بسیار است

بزرگی کسی جز سایه بمن نیست ای من ^{سهلی} ولی آن هم بدو طاقست بهای تل من
 گوش گل چنین گفتنی که خندان ^{میدانستند استاد} بهندیش پرفروژه که نالان است
 بجزم عشق تو ام می کشد و غوغایت ^{عبدالرحیم خلقتان} تو نیز بر سر بامم که خوش تا شایست
 بتان که نسبت خسار خود باه کنند ^{اصفی هراتی} ز شرم ز می تو در یکدگر نگاه کنند
 بلامید آنکه کیم او طیب من شود ^{صافی استرآبادی} هر کجا در شست می خواهم نصیبت من شود
 برنگ خنده شد از لبم گرستم بی تو ^{بستر مناصوح} ز رنگ سخت ترم منگه زستم بی تو
 بناز می گذرد تا حکایتی که گشتم ^{امیرناشر جهان قندی} کند ز من گله تا من شکایتی نه کنم
 بیداد تو باله و قاعام شد آخر ^{فضل الله صافی} حیفت از تو که بیداد گرت نام شد آخر
 بدین خوشم که بی چون تو ناز من دارم ^{امیر خسرو} اگر چه از تو دل خسته و غمین دارم
 بخدمت میدیدم سوگند جانان چشم با لکن ^{میدان احمد استاه} شهیدن نگاه خویش اظالم تا تا کن
 این شکرانه ای بودم که میگویی سخن ^{ایضا} چه باشد گر بگویی شمه در احوال من با او
 بجان میدام از جوری نهایت تو ^{ایضا} بجا روم که بیش کنشند شکایت تو
 با هر رنگ لان ساغر گل رنگی ^{جای} جرم ما چیست که بر ساغر مانگنی
 بصدگر شمه و نازم قسار خود کردی ^{اهل شیرازی} کنون کناره گرفتی جو کار خود کردی
 بند چو کسی بوی تو گیرم سرش ^{قاصی نوراصغفانی} سا ذوق تا شای تو در دم زنگاهش

بستاناب گز نسبت جالب تو کروم ^{حکیم رکن استیج کاش} تو خیال منی من بهان خیال تو کروم

بی طالعی بگر که من یار چون دو چشم ^{صدی طهرانی} همسایه ایم و حسا نه هم را ندید ایم

برقع بر رخ افکند پرو تا زو باشش ^{اینها} تا بجهت گل زینته آید بدمشش

بی کشتی ز من آن مهل خراب گرفت ^{میلاجری بزدی} پیاله او بدنت من کجا گرفت

با جامه گلگون شد جلوه گر امروز ^{عالی دارا بجری} دل می بری ای شوخ بزنگ گل امروز

بکم زنگ نیت که دستم گرفته اند ^{کاملی زبیری} دلم از نیک شیشه ز دستم گرفته اند

بار با گفتم بخود کز دل عشق بیرون کنم ^{حاصل صفهان} دل نمی خواهد که بشد بی علم او چون کنم

بجنا های یقینان خوش طم در کوی تو ^{شرف قزوینی} تا بقرب شکایت مهوم آیم سوی تو

بهر فریغم اول ام و قانهادی ^{ملاک قزوینی} پای لم چو پستی ز دست جفا کتادی

به میزان نظر حزن ترا با ماه بنجیدم ^{منافق شهدی} میان این آن فرق ازین بک آسانم

بروزگار تو هرل که بود پر خون شد ^{مدک} ستم تو کردی همت نصیب گون شد

بجنان کل میری گفت از نظر از خویش ^{نانک مستجابی} ما خوش دیدیمشمان گشت ایگفتار خویش

بخت را چون دوست شمردن یار دیگر است ^{سلطان ایلبدر موایز بیخان عثمانی} رفت از زوری که دیدی ز کار دیگر است

بار با خون شد دل گرچه زخوی تو مرا ^{بهار شیراز} میکند باز دل خن شد سوی تو مرا

بستی ایم هفت خان ز جادویم و می دارم ^{طلعت اصناف} نیکم زوی این منت بازمی دارم

بدر جان من چشم نوی غیر نگاهت ^{عراق صفتان} ندانم این گز از دست با چشم ریت

بیک کز شمه زینجا و شی دل مارا ^{نیای اصفتان} چنان ربود که یوسف دل زنجارا

باده منجو اهرم پیرا هتا بم کاریت ^{ملا نومی خوبشانی} هیچ ماه چاره چون سانغ سر شازیت

به بوریا نه نهی پاکه از فقیران است ^{حیی} قدم مننه بیتیان که جامی شیران است

بی یار زنده بودن غیرت نمی گذارد ^{حضور صفتی} بر مرگ دل نهادن خسترت نمی گذارد

بگیرم که فلاطون بر ششم آب شد ^{میدان عملیات} بچم نشست و فلاطون شد و شراب نشد

بدنت غیر جو دامن او نظاره کنم ^{مخلص} بغیر از اینکه گریبان دم چه چاره کنم

با آنکه در ره عشق در منزل خستتم ^{بهاک عامل} چندان گریستم خون کز دید دست خستتم

بلند نیست جهان جلوه نمان ترا ^{رشید اللغات و طو ا ط} نگاه درین چاه اندگاه بر سار

بستی دست قصدش من چشم هلاکیش ^{نامعلوم} قدش بخت بهر غنڈ زلف و ابتلا پیش

بوسه بمن ادمی در بنجینم ^{ایضا} بازستان گزیند بخت بدینم

بر مراد و دست با صد معنی سز منی کنم ^{نام} بهر یک بیت بجز یک شهر کافر میکنم

بپوش از چشم بدین وی منظر خودا ^{ساکت قدوسی} بهر بد گوهری توان نمودن چه خودا

به هر کس در سخن کشا جان پور خودا ^{بکی شیاری} سخن گوهر بود بشناسن رگوهر خودا

به هم متاب و گز سبیل پریشان را ^{اهلی شیاری} یکی مساز بقلم و نامسلان را

بیک کردن بشد قباد اوم اجازت ^{بیان} بیک نشانک من هم پادایان با
 بسکه می آیم بویث شرم می آید مرا ^{جای} چون کمز جانی گر خاطر نیا ساید مرا
 بعزم رهنج آن سوزنا زمین برخت ^{والله} ز آسمان زمین بانگ فون برخت
 بی ستون ناله زارم چو شید ز جاش ^{خدا امین منوی} کرد فراید که شتر اود گردید اشد
 بیاد قاتی پای سوزی گریه کردم ^{شاه عباس ثانی منوی} چو مرگان برک گش ابرج پیر کردم
 بی سخن ایینه منش معلوم است ^{دیلم خان خلقتان} نیست بیان که رنگ سخن معلوم است
 بنگاه بی همزه خوال نهان می اند ^{امیر احمد اصف جاه} چشم بدور چشمی که بان می اند
 بر کاکلت گره من ای سوزنا من ^{شاهی} کوه مسازر شسته عمر دراز من
 ماه فارض خود زلف انقباب کن ^{علی شیرازی} چو قصدن من کرده حجاب کن
 باهر که خوت دتی اظهار می کنم ^{امامت خوانساری} خوابید و شمنی است که بیداری کنم
 یهوده شکوه ای گل رعنائی کنم ^{املا حاتم} آندون ام شکایت بیجانی کنم
 بی عزیز هرگز سخن آغاز نکردی ^{استاد} یک حرف بگفتی که وصل ز نکردی
 پیشم شاد شومی می دانم ^{میدریلقانی} عم دل با تو از ان بیست گویم
 بی تو چو شمع کرده ام خند و گریه کا خود ^{علی شیرازی} خند بر زول کنم گریه بر زگار خود
 بیوفالی شیوه محبوبی دانیم ما ^{خواجده اصفی} نیست خبان اوفای خوبیدیم ما

بگو خدایت باز تو با و راست بگو ^{ظهوری ترشیدی} ^{توم فدی} در غمی که است با نیت
 بهنگاهی چه بسوزد بتان سپیکرنا ^{طالب اشلی} ^{مستبر} ناز فرود شدند ز خاکسترنا
 بی ذوق تر ز مرده بهمتا و ساله ام ^{افضا} یکدم که در پیاله شراب ساله نیست
 بزرگان تا کی دل شکست از انرا بگردد ^{جلد ساوچی} ^{بستی} خار و خس چون پیل طوفان بگردد
 بر دلم بسزه خط تو گران می آید ^{خواجگیات نوری} این بهار نیست کردوی خزان می آید
 بوی لاله گل خواستم کمی نوشتم ^{حسن حان} ز شیشه القلم زخم نبندار گذشت
 بفکر آن میان اشب و اصله توان گم شد ^{شکلی تبیر نوری} دل یک یک است آمدل برین از ما گم شد
 برای می تک من ای میان شکن کردی ^{رفیق} ترا گفتم که ترک می کن ترک من کردی
 بسکه بگزینک نیت با لها اول غم پیشیم ^{ثابت کاشانی} زنگ کس شکنندگی خود بر شیشم
 بر سر قبه گردون خورشیدم از نخوت پا ^{حکمی شیرازی} اگر م پانندان سینه خزان بر سر
 باز دل ز جام مل نه بر خفای کشد ^{فغانی بزرگ} آه دل ز دوست دست باز چای کشد
 بر پیش رفته ام نا خوانده منم برایش ^{میلی ترک} نهان ازین بی غیری فرستاده ایندرا
 بغیر اینکه پیشد رخ تو از قطبم ^{جمراصفهانی} چه شود از نیکه نمی آستین چشمم
 بر مثال صوت یواز سبحان بنوم ^{دردیش دمسک} پشت بزیار بروی تو حیران ماندم
 بستی جان کردی بر من بزم بخواران ^{ایضا} دری که بود از فرود من روی گنگاران

بحکم امم صبحی گل نخساره دیدیم ^{معنای کافی} چه بیم در میان آب استش پاره دیدیم
 بسکه چشم او بخون خلع عادت کرده است ^{میرتا با قورچی} گوشه و قانع بدن دین مروت کرده است
 بفرمان سلیمان بود هر بودی دین عالم ^{میرشهاب} کنون خاک سلیمان است رفزان هر بودی
 برخاست پی قصر ز صدل شد جان بود ^{شوکتی بهمان} تالی که بر او دو دم راز میان برود
 بیوفائی تو دزد هر دو فاداری من ^{فوق علی شاه قلچار} دستانت که هر بی مری می داند
 به خافل به کرشمه تبسم به نگاه ^{ایضا} بهر دل برین مایه که چای داند
 به آن گروه که از سغود فاستند ^{شیخ اذک} ز ما سلام رساتید هر کجا هستند
 به رنگ خنده شد از لب گریه می تو ^{ملایک ابی بلخی} رنگ سست تر من کنه زیت می تو
 بهر طرف که از زلف بفراید است ^{حرف} هزار آوست تو این چه بیداد است
 بهر عن که کنی خویش را همچنان باش ^{حیات گملا} ز گم می کردی نشکند پشیمان باش
 بصورتیکه توئی کمتر آن سیره خدا ^{سلیم} ترا کشید و دست از قلم کشیده خدا
 بدید قطره خون از جگر بر آوردن ^{ظهوری} بدیدن تو دل از چشم سر بر آورده
 باخت تا شطرنج آن مایه قریب الفات ^{سلیم} در میان آن دو رخ از رشک آگشتیت
 بهوش شیر چون کن که شاهان مند ^{عظیم نیشاپوری} قرا به بر سر بر بهار بشکند
 جربسرم من خیش کج آورده ام شفیع ^{صاحب} اشک بدامت غرق انفعال را

بگردد و قناعت کن از ریاض جهان ^{صائب} که رنگ سرخ بخون جگر شود پند

بشیر شاهی من نیست زیر چرخ کس ^{ایضا} گرفتن سر راه تو ام گدا کرده انت

بحر و کان در نظرش چشمش از خشک ^{ایضا} حسن با دوا بچشمش ز مایه خریدار شوم

پریشان نیست با خاطر از بی برگ بارها ^{معیان بخانه} چکل یک غنچه دل امیم وصله میدارها

پس ز مردن مرا آن سرقامت فرلا ^{وجلان سرهنگی} قیامت آمد اما بعد چندین تظار آمد

پیمان چاره سر پر شور میکند ^{صائب} آتش علاج خاوه ز بنور میکند

پاس دل گری توانی در دست سلطان شی ^{جوان} این گین اگر بیت آری سلیمان شی

پیوسته نظر خوشن بود رخ هری ^{حریفی ساری} کا هری سر راهی سلامی و نگا هری

پیش پای آن بی لغت تا افتاده بود ^{علی دلا بصری} آنچه می بستیم همی پیش پا افتاده بود

پیش من چون بهر آزارش آری ^{سوس بجای} من چه بگویم که با من این چنین پیش آری

تغافل کردنت از بیم اغیار سیدم

ترا پنهان نظر شوی ز درت میدانم ^{نسبت} تغافل کردنت از بیم اغیار سیدم

ترکباری کردی من بچپان یارم ترا ^{ملای} دشمن جانان و از جان و دستم دارم ترا

تا کی بروی نامه پیغام بشینم ^{استاد} کو بخت که در زرم دل آرام بشینم

تابش ابو محمد جهان تاب ارزد ^{و خوشی زدی} جز زلف کسی پیش خورشید تاب ارزد

تیمی کشید بر ستم آن سیمبر رسید ^{لافرستانم} گفتیم که چینیست گفت که عورت سیمبر بود

تومی مینی رعیند من ابری تومی نیم ^{چاکر شیرازی} بلال عید ای ماه بزرگی تومی نیم

توان نی که مزینی و جنان کنی ^{حیدر کوش عراق} من آن نیم که برنجم اگر وفان کنی

تاز لعل افتاده بر رخسار جانان ^{شجای صاوندی} یا مگر بزرگی تش شسته جان من است

توان کردن بسوی مانگاهی ^{استاد} که ما هم آشنا بودیم گاسه

توروی آینه و ما قفای آینه ایم ^{ملا فوی خوب شافی} چنانکه از تو باز ما کوه منی آید

تا قدم رنج بنوف نهت بکاشانما ^{ملک نسبی} رشک فردوس برین ساخته غمنا نما

ترا از برگ گل هر چند من پاک باشد ^{فیعی} مشو با تا کسان بهم که صوبک اثر باشد

توان مبی که بر دجلت است فتاب تو ^{یحای} توان گلی که شو غنچه در تقابلتو

تا گوشه چشمی من آن ستم از ناخست ^{اهل شیلزی} خوبان جهان هم چشم من از ناخست

تو چون بند صد چیز خرابند چون کوی ^{خواججه عطار} که تو در بند هر چیزی که هستی بندهانی

تا یافتام وصل تو در کینه خویشم ^{اصلی شیرازی} شتاق بهان حسرت بر تیره خویشم

تا راه نمودند با دیر معشایا ^{دشمن بزی} خوش میگذرانیم جهان گذران ا

توان به بهت مردان صیاده شکست ^{صیدی طهرانی} بزور خود توان گوشه کلاه شکست

تنگ دهان من بیاشکد لی من بین ^{عماد فقیه} بی تو هنوز زنده ام شکد لی من بین

تا چند بخت در دیوار تو میم ^{دوست محمد کمال} از خانه بردن آبی که دیار تو بنم
 تو هم زانوی غیر من ز غیرت ^{نوی استغاث} بخون دیده تا زانو نشسته
 تو خود گوی در دامن کرا گیرم ^{نصیبی نزدی} مرا که چاک دنت تو در گریبان آ
 تو مگو گنا به گاری کتم هر چه خواهی ^{تو مگو گنا به گاری} که کیش خورویان گنهی است بیگناهی
 تیری که فگنی اگر از ره خطارود ^{نصبت خان مال} جان تیر را نشانه کند در قهارود
 تو از تکین من از خیرت ایامی تقری ^{شوکت} بدان بند که هم ز هم است تصویقی تصویر
 تملیح بزبونی شوار نفس که این جا ^{صائب} گردن کسی فرشت که از خصم سر آورد
 ترک کن که دیدن از روی سربا ^{ایضا} تا کسی نترسند گوی ز میدان نبود

— (حکایت شیخ عیسی) —

جان کعبت نزد توی سرود آن امام ^{میدر فحوی} تا بدانی که بجز تو بجان آقا ام
 جان شکست با زما گروش من آبی ^{خاقانی} دل وی نهایت و هم از وی نمانی
 بجز کینه من دل غیت از نه گنجد ^{ضمیمی استغاث} جایی که پزار کینه بود یار نه گنجد
 خرامی من جل بین که روزگار نبود ^{نظیر فاریاب} خواب می نه کند یارگاه کسری را
 جامی نبوش تاریخ گل بی صفا شود ^{حکیم رکناسیه کاشی} چین از چین کشا که دست و دست
 جمال با حکرم ایستادم بدیستم ^{فهی ناشی} کدام با کدام کدام کدام

جز این پیش کرده تو نام این سنگ کرد ^{طاعت باه} که غیر در حق من هر گشت باور کرد

جاشی که شب ند حریفان تمامت ^{طیب استغفار} باور که میکند که تو شیار بوده

جز خون جگر بی تو ز ترکان چه کشاید ^{شهادت حق} زین خار غیر از گل حرمان چه کشاید

جهان را بجز در احوال آن دو آسمان ^{شهادت} که از نری منحتی چو غز استخوان با هم

جمعی که چون قلم پی گفتاری روند ^{ایضا} چون طفل بی سوار بجای نمی روند

چندان قلم پر پیش چشم تو شادیت ^{شیخ علقم که} دائم که بر تو وضع منت اعتبار نیست

چو دل بول نهم جو ریاز نگار ^{اصل شیلای} چو یار رحم کند روزگار نگذار

چون گلر خان بجای عشاق رو کند ^{عقد رضا خوانساری} صد کج دل به تازگای بی رو کند

چند همراه رتیب یاز من گذرد ^{میدان اشراف جهان توینی} چند عمرم بر او دل دشمن گذرد

چو می بینم که از کویت کسی نشادی ^{صنیر و صنفان} فریبی که تو اول خوزه بودم یاد می

چو حیانت اینک گاه بی گرم ز حال بی ^{ایضا} هزار رنگ گودی لبه افعال بی

چنان خوبت ماه حاضر چاه ز خدش ^{شاه امیر خسرو} که یوسف متلاکشت است سمعی و بانیش

چو آب ننگی بر سوک کن آرام جان گو ^{نادری حوری} سزایش چو گیم از رو دیگر و ان گو

چو خواهد مدعی احوال آن سیرین بی ^{انوشیروانی} ز غنیت تا کن خون و دم آید ز من بی

چه غم از نیک بود مالک دل به کین ^{بی نوازه} خدا کند که نباشی تو نائل به کس

چو بر خیزد خواب و میندوی خودیم ^{مندی} بهمانه چشم بالیدن کند تا نگر و سویم

چه خوش است با دوز لغت تر شکره باز کرد ^{شکره} بگل های روز به بران بشت با ز کردن

چگونه خواهد بستم سخنم گم کرد ^{مخلص} که چون سوال کنی خاتم همم گم کرد

چیت مانع در لاکم تیغ بیداد ترا ^{نولدا مشو} از خوشترین تر که خواهد گشت فراد ترا

چه در سر است بر چشم نهو جنگ ترا ^{شاید بطلدی} که سیه راه تبسم دهان تنگ ترا

چنان کرد خیالش در چشم شکبارین ^{اهلی شیراز} که می پندارم اینک خاها آمد رکنارین

چه خوش آنکه بایم ز سفر بید باشد ^{خالص} برش کشید با شرم بزم کشیده باشد

چشم اگر این است ناز و عشوه این ^{کمال بختی} الوداع ای ز در تقوی لغزین

چو آیم جانکوی قمعنیر کی سازم ^{اهل خراسان} اگر بیرون دم در هر قدم صبر کنم منزل

چه غم ترا که دل من نشان در است ^{سلطان علی بیگ} ترا ولی است که فولاد پیش و گرد است

چون به چارون از گوشه بزم ندم ^{کاسب بند} بخران بود بجائی و تماشیش دیدم

چشمی که بود لائق دیدار نه دارم ^{زلال حراق} دارم گل از چشم خود از یار ندارم

چه کند اگر نه عاشق سیر راه یار گیرد ^{ضای کاشی} غم عشق میکند اند کسی قرار گیرد

چشم ترا زستی و ناز استیره اند ^{ضیعی} زلف ترا ز عمر دراز استیره اند

چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو ^{باقیانی ناشی} لیکن چو گل شکفته ام از رنگ لای بی تو

چاره ساله می گریه کفت قدم ^{سنگ} ^{سنگ} و زنا ز بون صد ساله بقافانیت
 چمن شکفته هوا برو یار همان است ^{شاه طاهر} اگر به تو به شکستی و در چه نقصان است
 چمن سبزه رشادنی گل و گلزار ^{امیرشاهی} بر جامی که دیگر باغ چشم چمن آمد
 چون لاله شرح زنت این بستان ^{صاحب} آنرا که هست سوخته نمانی زود و دل
 چشم بیا رتوشد باعث بیماری دل ^{بی نواشتها} باز دارم من زان چشم پرستاری دل

— (چون در صحنه) —

خون در رخ چه زنی بزم شراب است اینجا ^{سید اشرف} با آن آتش نبود عالم آبل است اینجا
 حایل عیسو شاره یاری کردم ^{سام و نیرامفی} شادم از زندگی خویش که کاری کردم
 خاشاکم بن بردن ایندل که ارتست ^{عازمناصفانی} غیر از تو دل که می برد این کار کارت
 حقوق تربیت را که در تری باد ^{صاحب} زبان کجا است که در حضرت فرو خاتم
 حسن چون داد با و کشور زیبایی را ^{سالر} نامر و کردین منصبی شوالی را
 حسن زهر کجا کشد این تا ز بر زمین ^{والد} عشق بسایه دهند وی نیاز بر زمین
 حبت نیا خواجده را از این شوش میکند ^{شعبانی اشرف} تا ز بی غش بستش می نقد غش میکند
 حسنت فرود آید چشم فرود آید ^{شیدا} افزایم اب بکر زانستش شتر
 حکایت از قد آن دلنواز کنید ^{دستان} به این فناء مگر عجب نادرا از کنید

خرد ز نایب ترگان خوشین میکند ^{صاحب} ز جوش خط چه بران نازنین مهر گذشت

حروف (کلمات)

خون خون دل ز چشم ترا موخته ام ^{بلی زان روی} خون رخ زده ام و این مهر آموخته ام

خط پشت لب خون تو دل تاثیر ^{ایجاد متاجار} جز بر اشتد دم ظالم چه تحریری چه تقریری

خجر عشق خون من بخت بخاک پای تو ^{جای} رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو

خود بجانم آبا باشد اینک با بر سیکونه ^{اوحد الدین کرمانی} از تو دور دانگه تو در یار ما با بشی

خواهم که به آن سینه نهم سینه خود را ^{گل حلی شیرازی} تا دل تو گوید عشقم بر سینه خود را

خراب این دل نادم تو کرده چه کنم ^{شاه عباس صفوی} خراب کرده خرابان نمی شود معمور

خط بر آوری فگندی بجانم نقلاب ^{عبدالعزیز خاغانوفیک} ملک معمور از برات بی محل گرد خراب

خوش آن بی تابیستی گویم فاشم ^{میرزا شرف جهان توفیق} تو خجر کشی گویی چه گفتمی من به آن گویم

خوش آن ساعت که اظهار غم بسیار کردم ^{صفیری اصفهانی} تو دل میداوی من در دل اظهار میکردم

خوش آنکه چون فلط سوی من نظر آوری ^{سبحی شهیدی} بخند رفتی در جانبم مگر کز روی

خوش آنستی که از خاثر بیایت نقاب ^{خاجه صوفی ملک} بجای پرده بر روی تو گلهای شراب افتد

خط بر آوری ز خال لب چه بیانه ما ^{میرزا شرف جهان توفیق} مگر این طور فلک سبز کند دانه ما

خون شد دل من خوش این خوشی ^{بهنقرایانی} آن به که ز بیداد تو شدین شدنی بود

نموشی شب بجم نه از صبوری بود ^{سلطان ایلات و پادشاهان}
 و میشکد ناله نکرده ز بی مشوری بود ^{شاهان}
 خوابم از بوسه زخم لعل لب جانان را ^{ذکر اسفندی}
 تابش نزولت آرامم بیک دم جان را
 خرق عادت کی بکار سایه دل فسرده را ^{غنی کشیدی}
 گزود و بر آنچه ان معتقد شد مروه را
 خط کرد ظاهر آن دهن غنچه رنگ ا ^{انتظر}
 در کار بود شیشه بن من تنگ ا
 خدا شکست این دل پریشان را ^{جلال الدین ملا}
 که بر شکسته دلان هم میخ جان را
 خرم دل آن خسته که بیمار تو باشد ^{عاد حکمرانی}
 آزاد آسیر که گرفتار تو باشد
 خط نیست از که لب جان برآمده ^{جری سادگی}
 ریحان به گو چشمه حیوان برآمده
 خوش آن که چاک بیان بناز باز کنی ^{امیدی}
 نظر دسان تن نازک کنی و ناز کنی
 خوبی زمین کرشمه و ناز و خرام نیت ^{فغان شیرازی}
 بسیار شیوه با نیت تبان ا که نام نیت
 خسته بودم لطف کردی بیکه پی پی مرا ^{حلال}
 گزنی نیم تراد گیر نمی دیدی مرا
 خوش سخنها با تو دارم بشد جانم شوم ^{حکیم رکناسیو}
 حرف بسیار است اول این که قرابت نوم
 خال لب تو نکته بصری خدا گرفت ^{آند س شهادی}
 زلف تو سحره را زلف پارا گرفت
 نخل ز مدرن خویشم گمان نبود الحق ^{نظیری ینشاپوری}
 که بی رنج تو چنان جانم بهم باسانی
 غموشم شب بهران زیوفانی نیست ^{غیاث کجی}
 که ناله ا بلیم قوت سانی نیست
 خال ابر رخ مگر کردی بصر غمزه بند ^{دردیش دهکی}
 در نه دستش کجا آرام می گیر و سپند

خوش آن زمان که خصلت گردان ^{عذرت بود} ^{هاقنی} میان جن تو و عشق من عینار نبود
 حالت سبیل چهره گلستان آتش است ^{جلال زورانی} خصلت سیاهی که میان آتش است
 خوش آن صحبت که از تابخت بتیاب گیشتم ^{ملوق تبریزی} تو آتش میشدی ز مستی من آب گیشتم
 خوشت ز اهد زندت دست بدان جان من ^{فخر علی شاه قاجار} شرم از دست خود پاکی دامن تو کرد
 حقت دید و گفتم از عشقم بجزم نموده ^{ایضا} گر این بروز وصل من از خندش شدم
 خوش آن ساعت که نهانی بروی میبیدم ^{احمد کاشی} چو میکرد او نظر سوم سوی غیبار میبیدم
 خراب جالی بن قصرهای محکم را ^{صائب} ز روزن نظر اعتبار باید دید
 خوش افتاده کز خاک جالاک خیزد ^{ایضا} کند ز خاک دشمن او خود از خاک خیزد

بجز کمالی

دربهای باق کلزنگ بتیابیم ما ^{ملا فخر جاده شوشتری} سالها شد که بود ادران این کیم ما
 دل مننه بر الفت دشمن کی تا گرم است آب ^{دفعه داعی} گریه میچو شد آتش یکبار با دشمن است
 در بهای عشق پرورم دل یواندا ^{سالك خرونی} چون مینداز بهر آتش سبزه کرم از انا
 در هنگامی نیده ام ضد بار از آزار ما ^{عزیز کاشفی} دیگر نگاهش میکردیم با آنکه دیدیم بار ما
 دل اودن سخن نشیندن گناه من ^{قدسی ملا محمد جات} دل برون نگاه نکردن گناه کیت
 دخته را بتیز به آه و فغان گشتند ^{سناف} ظریف شکسته را بضدا آتخان کنند

دگفتن عیب دگران بسته زبانش ^{طعنه قوی} از خوبی خود عیبهای دگران بانس

دل خراب من و محبت بتراب درو ^{مهای استرآبادی} خرابیست که تابید آفتاب درو

دید پوشیدم چو در دل یافتم ولد آرا ^{ایضا} در پند دهر که او در حشانه یابد آرا

دانی چرا نشاط جهان خند آورد ^{مقلعای} یعنی که جای خند بود و جهان نشاط

دنت زیری خود مانده شی خواش ^{عبد سعادت اوزبک} حاضرش ز نشان آن نیچه آفتابش

دم مردن چنگل صراطی بهر جان نام ^{شعبدی حقیقی} تو بر بالین نیمه این صراطی بهر جان نام

دم گرم دلخ زرد از که داری ^{ظهوری نیشاپوری} سرت کردم بدیل دواز که داری

دنت من گیر که این دنت بهان آگن ^{قانون کن الدب حسی} بارها در غم بجران تو بر سر زده ام

دامی نهاده آن ماه از رفت تا بداده ^{اهلی شیرازی} صیاد و در شمش خود را بخواب داده

دنت ترا گرفت طبری این سی علاج ^{خواجده امروسی} این دست امبا و بدان دست احتیاج

دل لبند در گرفتار و مرا چاره گرفت ^{صبر استغاثی} چاره سازم زین لشه بیچاره گرفت

دل یگری بزد رخ خوبان بهانه است ^{بابانصیبی گیلانی} دین خط و خال هم بیان نام دانست

دوش در میخانه یک جام شرابم زده کرد ^{میرزا حسن صاحب} ماهی بودم بخاک افتاده آیم زده کرد

دم خون شپردیم طلقه حلقه گشته گیسوت ^{عبدجبار قزوینی} گمان بروم که هر یک چشم حیران است بر روست

در فراق تو من خسته بجانم چه کنم ^{افضل سهروردی} زسین مشکل مردن تو انم چه کنم

دل چاشق شود از رنگ پر آوار ^{مرزا محبت اکبر فریدی}
تیشته چون آفتاب از سگ پر آوار

دل شیشه چشان تو هر گوشه بر بندش ^{بساطی سوزنی}
مستند مبادا که بشوخی شکنندش

دل نم شد نمی درم کس نشان با تو ^{صادق سوزنی}
در خنده هست لعل تو دارم گمان او

دل های ایسران شد فرس خرم او ^{کامی لاجپانی}
ای شاکه ان شو که نسوزد قدم او

دو شینبری صفت جمال تو ادا کرد ^{ایقوب کاشانی}
نادیده رخت مهر تو جاودل ما کرد

دوستی از بهر بیایم از فرستم سوی تو ^{بهار شیدانی}
دشمن جانی شود با من چون میروی تو

دادن با ده حرام است نه ادائی چند ^{فروغی بسطای}
کاسی این نتوان داد به حیوانی چند

دیشب چه سخن بود که از ناز نه گفتی ^{میرزا شونجهانی}
رفتی که بگوی بر من باز نه گفستی

در کعبه گردن بسوی یاز نباشد ^{نادم لاجپانی}
آسمان کم از بستن ز ناز نباشد

دماغ بر فلک دل بزی پای بتان ^{کلیه حیدرانی}
ز من چه مطلبی دل بجا دل غنجا

دلم به کوی تو امید داری آید ^{احسن}
نگاه دار که روزی بکار می آید

دل خسته بی کار تو بکسرت جدا شود ^{سعید طغان}
در خیرم که با که دیگر شنا شود

دلم تو بروی من انتظار با دارم ^{ایجاد قلجدار}
بیایه بیلوی من با تو کار با دارم

در کلمه آن بان چون غنچه خندان میشود ^{عبدالمصطفی انزلی}
در تیرم می کند عالم گلستان می شود

دل من باغبان عشق دیرانی گلش ^{حرفی شیدانی}
از دل و از دماغ و ابد خد خیا بالش

معم ترا و رفت دل خست یازل ^{جای} آری دست یه خراب است کا دل

دل شکست آن نمه مراد آرزوی لادکی ^{اهلی شیرازی} صد هزارم آرزو دل شکست این هم یکی

در دست طبیعت علاج نمه دوی ^{بیاضافی شیرازی} دوی که طبیعت هم در از چه علاج است

دارم دلی بجای بسی خوب و درو ^{ایضا} یک قطره خون گرم هزار آرزو درو

دها های سحر گویندی آرزو اثر وحشی ^{وحشی یزدی} اثر میدارد اما کی شب بجان سحر واد

دکان جن ایف گریسته شد توانی ^{کاتبی ترشیزی} باید متاع نیکو از هر دو کون که باشد

در جن و چیز است بلای دل دین ^{هلاکی هسلان} چشم یه گوشه ابروی کشیده

دل نجوم تشنه و دلبر قلم باطل است ^{رضائی کاشی} دای بر عالم که انیم دلبر این نیم دل است

و به خاصیت آب بقا عمل سخنش ^{و احدثی} نگهدار در رفتن عمر را مرگان گیرش

دیده آراکش دل غرقه در است مرا ^{رحیمی بهار بود} کار این چشمه ز سر چشمه خراب است مرا

در نحوه که وضع لب است ابریا کنسم ^{دوشین دهکی} جان در میان هم که فزق را نشان کنسم

دل بگرد خوش مرا از دستان بگریان ^{ایضا} چون تواند زنده بودن کهن کبان بگریان

دلم پراکش و چشمم پریاب شد هر دو ^{غضنف} دو خاله وقت تو کردم خراب شد هر دو

دل با بگیر از دست منم هیچ کون سلیم ^{فتح علی شاه قاجار} ریزی چون خونم از جباری سقا و لم

دوشن ل مری بجا به غنفسک با گفت ^{شلیخه اخدی} چون نبودش مری بهر از خود با چاه گفت

در یکده دور از لب لعل تو کب با بزم ^{باصفا صفا}
 این طرفه کمی سوزم در عالم آبام
 در همین چمن لب لعل تو کبریا ز شود ^{ایضا}
 غنچه گل گره خاطر گلزار شود
 دلم چندین فنون از چشم کان ^{شعیدینی}
 فریبم کی در گس که چشم چشم پادیده
 دمی نیت سانی دمی بجام پاده ^{ملاجای}
 مارا غریب میشی امر و دنت دای
 در حبه تو ای نگاه اندر نام ^{شاه خدایین}
 در ناره می سوزم و دم بر نام
 دل دایم دایم جان بود عرض کیم ^{باذک}
 چیزی که دست خواهد ببارت اندایم
 در این بساط من آن آدم یکارم ^{صائب}
 که شکردانه بر آورد از پشت مرا
 فاس کشیدن از کعب عشاق نهست ^{ایضا}
 یوسف ازین گناه برمدان نشسته است
 دل ز قید هم چون آزاد گردد و اشود ^{ایضا}
 چون جبابه نبود کن قاله تی دریا شود

بیکر بیکر

سجده اول بیکر و رغب

بزم رفت از پیش پایم در جامی ^{قاضی نوراصفا}
 اشب بر اید زدن ریادشهای مگر
 رخا و رافروخته در عتاب من! ^{همه در صفا}
 امروز خوش بر آید آفتاب من
 روز علم ناله از رفتن جان است ^{زکیای بزمی}
 آری بعد می شوم این ناله لادن است
 روز عمت خسته و در فکر اسبابی هنوز
 برنت هموی می گشت و خوابی هنوز
 رنگ روی شرا بکن لب بیکر ^{صائب}
 حرکت العنان قلمت و ننگ گشت

رقیبانانش ^{تهدید} هجرش ^{من} محمود میوم ^{منی} مؤزی ^{تو} آواز نزدیک ^{من} در میوم

فتی ^{مکش} درخت ^{کاشی} از دیده روشنی ^{دیده} ماندگی ^{و آن} نیست ^{فتمنی}

روی ^{عقاب} یوسف ^{بجو} اذیل ^{بر} اخوان ^{شد} ^{بجو} زود ^{بصر} نیل ^{بر} مصرتش ^{و آن} فرما ^{شد}

طل ^{اوج} گران ^{نظری} به قیمت ^{ان} میتوان ^{خرید} ^{این} ناست ^{گوهری} که ^{گران} می ^{ان} خرید

رئای ^{رشد} مین ^{که} چون ^{بر} خیزد ^{اوقات} در ^{جای} ^{فد} کیسوی ^{و چون} سایه ^{بشتاد} در ^{برایش}

رئو ^{نظری} انیم ^{و گز} نه ^{توص} در ^{دو} دم ^{رئی} و ^{آمدی} کسی ^{رهن} نشت ^{شد}

ریش ^{نام} باید ^{موس} معنی ^{که} از ^{نقد} ان ^{پوشی} ^{نه} که ^{در} سایه ^{او} خواب ^{کنند} حشر ^{گوشی}

رئایندی ^{فرد} بجای ^{را} رقیب ^{مرد} صحبت ^{که} رنج ^{بایدی} از ^{خود} تا ^{ابد} ابد ^{بیت}

رعی ^{جای} ه ^{خدا} یا ^{ان} سنگ ^{دل} جان ^{را} ^{باط} قتی ^{و صبری} این ^{بیر} تا ^{ان} را

رخ ^{جو} نمودی ^{مجهانی} به ^{تا} شایر ^{خواست} ^{بر} قع ^{افکندی} و ^{فر} ناز ^{و دله} بار ^{خواست}

رواق ^{جای} منظر ^{چشم} من ^{ایشان} است ^{کرم} نما ^{و فرود} که ^{خانه} خانه ^{است}

رو ^{مجد} امار ^{که} با ^{این} همه ^{مرا} ^{زور} در ^{تو} بخت ^{نگاه} باید ^{کرد}

رخ ^{احلی} او ^{داد} هانی ^{شکر} آشتانی ^{چنین} ^{چنان} خان ^{ملاحظت} آنکلی ^{چنین} ^{باید}

رخ ^{بغاف} ز ^{شر} اب ^{که} گون ^{آمده} به ^{بم} سلم ^{بیل} کباب ^{کرده} آه ^{تو} داتی ^{و دم}



حزق و البزاق

فتح علی شاه قاجار

زین پیش رام بودی اکنون نه آنچنانی ^{یارب} کرام دشمن نیکونه داد پندت

ز رفتن تو مرادوش کار شیون بود ^{ایضا} من از جدائی تو مردم این چه رفتن بود

زرگری چیست سختین همه گنجین است ^{شیخ افندی} بعد از آن هر چه که چنین از آن ساختن است

زمانه بر سر آزار است خوی تو دارو ^{شعید قسی} همین بهر است کسی که از روی تو دارو

زاهد که ریخت آب رخ و نقل جامه را ^{کاتبی نیشاپوری} نیکو که نداشت حلالان خوام را

ز نفس از حلقه سر پای از آن چشم شده است ^{مشاب} که کسی دست بکن سید بنخلان نبرد

زنده شد عالمی از رخ و جان پرور او ^{ایضا} که گمان است بود از هم آید بیرون

ز خلوت خانه خود گوشه دریش مخزون با ^{مد هوش اصغفانی} چنان باشد که گیرد پادشاهی بی ملک با

زین آسمان رسیکشی فرمانبرت گردد ^{سرخوش} سرت چون گردد از کسی جان سرت

ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ^{نظیر عس} گزشته درین دل می کشد که حاجت

زلف سروده گوش تو سخن می گوید ^{شاه اطه ماصغفی} موبو حال پریشانی من می گوید

ز باران کینه هرگز در این باران نمی ماند ^{میرزا طاهر حید} بروی آجایی قطره باران نمی ماند

ز جورت میکنم ز خویش آسان شکل خود را ^{حکیم رکنام سیم} بهر صورت که باشد از تو می گیرم دل خود را

ز لبت خواب بادل می تاب می بزد ^{ملک هدانی} با این شب راز که خواب می بزد

ز شرم و عذخلانی کمن کنار از من ^{نور علی صفهائی} نیامدن ز تو و ذوق انتظار از من
 ز دو ده گشته ز در من چون ^{وقافی بزدی} بیای تو ز آه مایه وزان نمی آید از تو
 زبان آن پسر ترکی من ترکی بنیدم ^{امیر خسرو} چه خوش بودی گریه می باشی در این
 ز بسکه من فرود و غمش گداخت مرا ^{صمدی صفا} نه من شناختم او را شناخت مرا
 ز بردن تویی خست یاری ترسم ^{استاد} بر قضی که زین ذوالفقاری ترسم
 ز بهر جان تو اغم غم ^{اهلی شیرازی} که بیگانه بصد جان تو ان خریدار تو
 ز بانم لالان داتا گویم که می نالم ^{بابا صفائی} که با شرم من که با می سانه نیکانان
 ز میان که تند میگزرد خوش خرام من ^{وحشی} کی طفت شود بجا بسلام من
 زان شکستم که بنال ل خویش ام ^{عزفی} در پیش کن زلف پریشان ترسم

حکایت المصیبه

باغ بغیر ادور شکم خراب ساخت ^{او بی نظری} آتش بدگیری ز دو مارا کباب ساخت
 سوی که مومن که ملسوی تو باشد ^{اهلی شیرازی} روی که بی نیم که بذر روی تو باشد
 ساغری بیخ آن تا زین توان زدن ^{صمت خان عالی} در فراتش جامی خیر زمین توان زدن
 سنگ گوهر اگر کاسه زین شکند ^{خلق المعانی صفا} قیمت سنگ نغزاید و زر کم نشود
 سعادت را نظری بدیم و از کار شدیم ^{همایون اسفندی} تا چه کردیم که بست تو گرفتار شدیم

سگران باغیرو با خود مهربان میجویمت ^{شرف ترویجی} پیش ازین با من چنان بودی چنان میجویمت

ساقی چوی نماز قدح را پیماب کرد ^{کامی لامیجان} وان آب از عکس لخب و شراب کرد

سرکوی که هر دم جان بد بگیناه آنجا ^{صباحی کاشی} قنار کز بی پناهی میم برون پناه آنجا

سوی صحرای بی عشق و تماشا میجویم ^{ملاجای} بی تو بر ما شهرتنگ مد صحرای دلم

سهی سوری که پر دم درون چشم خونبار ^{صادق سقندی} بچشم خویش می نمیم کنون بهر خون خارش

سکشان محبت معارف خان بستند ^{زکی هلاسی} گره ز جبهه کشاد مد و بر زبان بستند

سفر کن که نشاید وطن فراوان است ^{فاد ملاحی} برون خانه بهر خاروی بیایان است

ساده و بی بهنگاه بی دل میشا کرد ^{طالبی} آنقدر مشق رستم کرد که خط پیدا کرد

سحر چنین ز کجا میری شراب ^{ملاکاتی} که آب طاعت استش با فتاب ده

ساقی خوشتر نیاید و دلغ از ما شراب ^{میدان سعید حکیم} عیشتان خوا همیم کرد اینجا شراب نجاش

سین قنار سنگ لا ساده عذارا ^{ملاجاتی} خوش کن بهنگاه بی دل غم پر و نار

ساقی ز کار من گره توبه باز کن ^{شاهزاده تسلیم} دست مرا بگردن میناد از کن

حکایتی از عیاش

شراب بطلرت دلدار در مقابله بود ^{ملازم عیاشان} میان دیده و دلدارش هم فاصله بود

شکسته دل نشویم از ترا سر جنگ انت ^{شکلیبی} که آگینه ما هم طبعیت جنگ انت